

- ۱ اشرف مخلوقات کیست؟
- ۲ یک نگاه اطاعت به علی، موجب رستگاری ثقلین می شود
- ۳ اصل دین، اطاعت است
- ۴ اوپس با اطاعت، بوی بهشت می دهد
- ۵ اوپس، ولایت را ندیده، می شناسد
- ۶ شخصیت و معنویت به اطاعت و ولایت است
- ۷ تکامل واقعی به تقواست
- ۸ اصحاب امام حسین با اطاعت به جایی رسیدند که امام زمان می فرماید: پدر و مادرم به قربانتان
- ۹ انسان با اطاعت به جایی می رسد که دیدنش، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم را دارد
- ۱۰ نگاه به روی ظلمه باعث غضب خدا می شود
- ۱۱ دنیا، پدر و مادر اهل دنیا است
- ۱۲ بیاییم مثل سلمان و اباذر شویم
- ۱۳ امام حسین هم در صحرای کربلا، در حال اطاعت خداست
- ۱۴ زیارت، با اطاعت و معرفت صحیح است
- ۱۵ اگر به عمل قومی راضی شدید، جزء آن قوم هستید
- ۱۶ اگر در راه خدا اطاعت کنید، جزء شهدایید
- ۱۷ ابراهیم با اطاعت، خلیل خدا شد
- ۱۸ عیسی با اطاعت، صاحب اعجاز شد

اشرف مخلوقات کیست؟

خدای تبارک و تعالی وقتی بشر را خلق کرد، به خودش گفت: «فتبارک الله احسن الخالقین»؛ یعنی خدای تبارک و تعالی به خودش احسن گفت. جای دیگری داریم که خداوند می فرماید: من اشرف مخلوقات خلق کردم.

ما باید اندیشه داشته باشیم، آیا ما اشرف مخلوقات هستیم؟ خدای تبارک و تعالی که می فرماید: «فتبارک الله احسن الخالقین»، احسنت به من، آیا ما اشرف مخلوقات هستیم؟ دلمان به این خوش باشد که ما اشرف مخلوقاتیم، یک وقت سر از خاک در قیامت برداریم و ببینیم ما اشرف مخلوقات نبودیم و خدا درست می گوید که من اشرف مخلوقات را خلق کردم.

من عقیده ام این است که خدای تبارک و تعالی ما را در دنیا آورده که خدایی اش را به ما بدهد. ثابت می کنم که ما دو الست داریم. آن روز، آن الست، یک الست بوده، اینجا الست کبیره است؛ یعنی آنجا خدای تبارک و تعالی ما را خلق کرده و تقدیر ما را معلوم کرده؛ اما تقدیر، کم و زیاد می شود. تقدیر، درست است.

علمای اعلام، مروج احکام بحثی راجع به این حرفها دارند. بعضی ها می گویند: ما هر چه بودیم هستیم. اما اگر هر چه بودیم هستیم معنا ندارد که خدا ما را در این دنیا بیامرد. اینجا، الست کبیره است. الست کبیره به این معنا که خدا تو را مخیر کرده است. اگر اطاعت او را کنی، خدای تبارک و تعالی خدایی اش را به تو می دهد.

روایت داریم می فرماید: انبیاء، کارکن یک شیعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) می شوند، یک بنده خدا می شوند؛ اما اشتباه نکنیم: به غیر از پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم). ایشان هم نبی است، هم ولی است. تمام انبیاء باید به اطاعت ولی باشند. اما پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) خودش ولی است. هم ولی است، هم نبی است. انبیاء می آیند برای یک شیعه علی (علیه السلام) کرنش می کنند.

یک نگاه اطاعت به علی، موجب رستگاری ثقلین می‌شود

یکی از اهل علم، خدمت یکی از مراجع بود، یک بحثی داشت. آنجا یک کتابی آورده بود. می‌گفت: خدا خالق است؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا الخالق» این فرمایش با اینکه خدای تبارک و تعالی خالق است چه مناسبتی دارد؟ آن مرد ملای مجتهد دانا هر جوری به این شخص می‌گفت، او قانع نمی‌شد.

من به آن مرد عالم گفتم ایشان را به من حواله کن. (من که می‌گویم تا نگویم، حرف معلوم نمی‌شود وگرنه من نیستم. من را باید سینه دیوار زد. می‌خواهم یک جوری بگویم که خودمان حالی‌مان شود. اگر نه من را باید سینه دیوار زد، فقط باید خدا بگویم) گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: خدا خالق است؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا الخالق» گفتم: آخر، ولایت یک چیزی است که خدا به قدر مغز هر کسی ولایت را داده است. ما هنوز به بلوغ نرسیدیم. ما به تکلیف نرسیدیم که ولایتمان، ولایت کامل باشد. ما یک ولایت ناقصی داریم. ایشان خیلی ناراحت شد. من به او گفتم: فلانی! شما قبول کن. گفت: نه. گفتم: من الان یک روایت برای تو می‌گویم که بدانی ما هنوز در ولایت ناقصیم.

بنده به ایشان گفتم: (آن آقایی که آنجا بودند صاحب کتاب بودند) فلانی! این روایت درست است که شخصی خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و به تکبیرة الاحرام نرسید و تا هفتاد شتر داد که به ثوابش برسد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نرسید؟ (اما این را به شما بگویم: امام جماعت باید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، نه هر کس. چون که امام جماعت هشت شرط باید داشته باشد، من اگر بخواهم شرطهایش را بگویم یک قدری طولانی می‌شود. شرط اولش این است که امام جماعت باید شیعه باشد) بنده به ایشان گفتم: درست شد. گفتم: یک نفر به چهار رکعت نرسید. وقتی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، عرض کردند ایشان به چهار رکعت نرسیده است. پیامبر فرمود: کجا بودی؟ گفت: من رفتم در نخلستانها امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را ببینم. پیامبر به جمعیت رو کرد و فرمود: ثوابی را که این شخص کرده، اگر به ثقلین قسمت کنند، ثقلین رستگار می‌شوند.

من به آن آقای اهل علم رو کردم و گفتم: آیا تو عقل ولایت داری؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می‌گوید؟ حسابش چیست؟ مگر ما درک ولایت داریم؟ ثقلین، به یک علی (علیه السلام) دیدن رستگار می‌شوند. البته ما باید بفهمیم که این چه دیدنی است؟ خب، خدا لعنت کند اولی و دومی را، جداً من به این‌ها لعنت می‌کنم. این‌ها هم می‌دیدند. آیا این ثواب را می‌برند؟ نه، چون عقیده ندارند. این‌ها اطاعت نمی‌کنند.

اصل دین، اطاعت است

اصل دین، اطاعت است. اگر ما اطاعت کنیم، به جایی می‌رسیم. (من خواهشمندم، تو را به حق علی (علیه السلام) قسم! قدری تفکر داشته باشید. اگر می‌خواهید این مطلب را بخوانید، بخوانید. واللّه! من مقصد ندارم. من یک روز می‌میرم و این حرفها کم گیر شما می‌آید. تفکر داشته باشید. یک قدری در این حرفها خرد شوید.) این‌ها هم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را می‌دیدند. پس چرا جبت و الطاغوت شدند؟ چون اطاعت نمی‌کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: به یک نگاه علی (علیه السلام)، اینقدر به این آدم اجر دادند، ثواب دادند که تمام ثقلین رستگار می‌شود. ما می‌خواهیم بفهمیم این نگاه چه نگاهی است؟ این نگاه، اطاعت است، نه دیدن. من خواهش می‌کنم یک قدری تفکر داشته باشید، ببینید من چه می‌گویم. واللّه! من حرف خودم نیست. به امام زمان قسم! از امام زمان (علیه السلام) خواهش کردم، یک چیزی به من القاء کند من بگویم. من که سوادی ندارم. من یک آدمی هستم یک گوشه‌ای افتادم. اما دلم می‌خواهد شمارش کند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینطور می‌گوید، درست می‌گوید.

بعد، من به این آقای روحانی گفتم: شما عقل ولایت داری؟ به آن آقا که کتاب می‌نوشت، گفتم: درست است؟ گفت: این کتابش است، این روایتش است. پس تأیید شد.

پس ما باید یک قدری اندیشه داشته باشیم. ما باید اطاعت کنیم. اگر اطاعت کنیم، به جایی می‌رسیم. اینقدر دست و پا این طرف و آن طرف ننزید. مگر شما به دینتان شک دارید که دائم پیش این و آن می‌روید؟ شما را گیج می‌کنند.

اویس با اطاعت، بوی بهشت می‌دهد

اویس قرن، شاید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم ندید؛ اما به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان داشت. بیایید ما هم اویس بشویم. چرا اینقدر این طرف و آن طرف می‌زنید. آخر، تو که حرف ولایت از این آقا سؤال می‌کنی او اصلاً نمی‌داند ولایت چیست؟ این آقا، ولایتش دنیا است. حضرت عباسی! قدری فکر کنید. این شخص، هنوز پابند یک قدری آجر و آهن و رنگ و سیمان است که روی هم بگذارد و داخلش برود. این پابند آن است، این به ولایت مربوط نیست.

پدر و مادرش گفته که دوازده امام داریم، او هم می‌گوید: داریم. صد و بیست و چهار هزار پیامبر داریم، او هم می‌گوید: داریم. این ولایت، القائی نیست. این آقا اهل دنیا است. شما هم یا اینجا می‌زنی یا اینجا.

حالا من شما را به اویس قرن راهنمایی می‌کنم:

مگر این روایت درست نیست؟ صحیح است. به پیامبر قسم! صحیح است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: اویس، بوی بهشت می‌دهد. یک جا می‌گوید: من برادر امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم. یک جا می‌گوید: اویس، برادر من است. پیامبر به اویس خطاب برادری می‌کند.

اویس، یک نفر شترچران است. (اتفاقاً روایت داریم این کچنه می‌چراند؛ یعنی شترهایی به او می‌دادند و او تا شام آن‌ها را می‌چراند، بعد این‌ها می‌آمدند شترهایشان را می‌بردند.) اویس یک آدم دارایی نبوده که مثلاً هزار شتر داشته باشد. اما رفتند دیدند شترها تمام در بیابان پخش شدند. این‌ها فکر کردند بیابانی که اینقدر شیر دارد چه می‌شود؟ غروب شد، دیدند شیرها آمدند تمام شترها را جمع کردند و دور آنها خوابیدند. اویس هم دارد نماز می‌خواند. دارم به شما می‌گویم: این طرف و آن طرف زدن صحیح نیست. معلوم می‌شود که ولایت هنوز پیش شما لنگر نیانداخته است. دائم پیش این و آن می‌روید.

خب، حالا می‌گویم این طرف و آن طرف نرو. شما می‌گویید پس ما کجا برویم؟ من راه را نشانتان می‌دهم. شما بیایید در خانه امام زمان (علیه السلام) تا یک نگاه به شما بکنند. خدارحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می‌گفت: بعضی وقتها حاج شیخ محمد تقی خوانساری (خدارحمتش کند) می‌گفت: ای امام زمان! آقا جان! تو اختیاردار خدایی. به سگ بگویی آدم شو، می‌شود، به آدم بگویی سگ شود، می‌شود. بگو تقی آدم شود. ایشان هم آدم بود، هم آدم شد. چرا اینقدر این طرف و آن طرف می‌زنید؟

پیامبر می‌فرماید: اویس قرن، بوی بهشت می‌دهد. حالا اویس چیست؟ مطیع است.

اویس، ولایت را ندیده، می‌شناسد

روایتی داریم که یک قدری زیبا است. ببینید مطیع نبودن، آدم را بدبخت می‌کند. (خدا عمر و ابابکر و پیروانشان را لعنت کند. خدا انشاء الله! باطن خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، اگر ذره‌ای محبت این‌ها در تمام گلوله‌های خون ما هست، بیرون ببرد) پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: دعای اویس مستجاب است. این‌ها بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم). بلند شدند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برداشتند و گفتند به دیدن اویس برویم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار کند؟ نمی‌تواند بگوید نمی‌آیم. می‌گویند: او با اویس هم خوب نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با اویس خوب بوده؛ اما علی (علیه السلام) با او خوب نیست. دید مورد تهمت می‌شود، گفت: برویم.

وقتی آنجا رفتند، عمر پیش‌دستی کرد. گفت: اویس سرت سلامت؛ اما بشارت. سرت سلامت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

و سلم) از دنیا رفت. بشارت، اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو اهل بهشتی و دعایت مستجاب است، نفرینت هم گیراست. یک دعایی به ما دو تا بکن؛ یعنی به ابابکر و خودش. اویس گفت: من سؤالی از شما می‌کنم: در جنگ احد کدام دندانهای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شکست؟ نتوانستند بگویند. ایشان جواب داد. گفت: چند سال پیش پیامبرید؟ گفتند: شانزده، هفده سال. به این‌ها گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه کسی را جای خودش گذاشت؟ گفتند: اشجع امت، ابابکر را. بعد گفت: شما دو تا را خدا لعنت کند. خدا شما را دو تا را از رحمتش دور کند. یک نگاهی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد و گفت: «سیماه رسول الله» تمام سیمای رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به این جوان جمع است.

ببینید چطور ولایت قلب او را باز کرده است؟ کسی که در الست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ندیده، در این الست کبیره، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می‌شناسد.

آقا جان! بیاید یک قدری تفکر به هم بزنیم. آخر، تو قدری محبتت توی دنیا است. یک قدری اینطور است، یک قدری اینطور است. آخر، شما لنگر نیانداختید. خدا در قرآن مجید می‌فرماید: اگر بخواهید هدایت شوید، من شما را هدایت می‌کنم.

حالا بنا شد که بفهمیم چه کار کنیم که اشرف مخلوقات شویم؟ چطور ائمه طاهرین، اشرف مخلوقاتند؟ این‌ها چه کار کردند؟ این‌ها، مطیع خدا بودند و امر خدا را اطاعت کردند. خدا قوم و خویشی با کسی ندارد. خدا به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا محمد! اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم.

چرا اینقدر ما دهانمان باز است؟ هر چه از دهانمان بیاید، می‌گوییم؟ چرا تهمت می‌زنیم؟ چرا شرافت و دین و همه چیز را گذاشتیم و همه حرفهایمان و کارهایمان دنیا شده است؟ آخر، اگر این دنیا خوب بود، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وفا می‌کرد، به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وفا می‌کرد، به حضرت زهرا (علیها السلام) وفا می‌کرد. دنیا اصلاً بی‌وفا است. (البته اینکه می‌گویم دنیا، دنیا خوب است، اگر دنیا خوب نبود، خدا آن را خلق نمی‌کرد. ما را در دنیا آورده که تکامل به هم بزنیم.) من نمی‌گویم که شما اصلاً خانه نداشته باش، فرش نداشته باش، دکان نداشته باش، چیز نداشته باش. همه این‌ها به جایش؛ اما تا می‌گوید حرام است و قرق است، جلو نرو؛ یعنی بفهم خدای تبارک و تعالی تقدیر تو را اینطور قرار داده است. به تقدیر خدا راضی باش، هم دنیا داری، هم آخرت.

چرا ما اینطور هستیم؟ چرا ما یک قدری اندیشه نداریم؟ شما به توسط یک مشتکی آهن و سیمان یا خانم به واسطه یک مشتکی طلا و چادر زیبایی خیال می‌کند که یک معنویت به هم می‌زند. معنویت به اینکه نیست. تو خودت چیزی نیستی! می‌خواهی به واسطه یک چادر و یک طلا معنویت به هم بزنی؟

شخصیت و معنویت به اطاعت و ولایت است

بگذارید من ثابت کنم که بدانید این چیزها معنویت نیست. معنویت را حضرت زهرا (علیها السلام) داشت. در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشخاصی در مدینه بودند که یهودی بودند. این‌ها به خواستگاری حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند. گفتند: ما چند هزار شتر می‌دهیم، چقدر طلا می‌دهیم. حضرت فرمود: اختیار زهرا (علیها السلام) با خداست، با من نیست. این‌ها قدری ناراحت شدند.

یکی از یهودیها یک دختری داشت. این دختر را می‌خواست شوهر بدهد. خدا می‌داند این چقدر طلا داشت. تختی از طلا درست کرد. همه لباسهایش زرباف بود. (یهودیها از اول هم پول‌دار بودند. خدا دنیا را نمی‌خواهد به این‌ها داده است. این‌ها را هم نمی‌خواهد. ما نباید حواسمان این طرف و آن طرف برود.) بعد آمدند حضرت زهرا (علیها السلام) را دعوت کردند. حالا حضرت زهرا (علیها السلام) یک چادر پینه‌ای دارد، یک کفش پینه‌ای دارد. فوراً جبرئیل نازل شد. یا محمد! به حضرت زهرا (علیها السلام) بگو: دعوت این‌ها را بپذیرد. حضرت پذیرفت. فوراً جبرئیل نازل شد و لباس برای حضرت زهرا (علیها السلام) آورد. همین که حضرت وارد خانه شد، فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم. عروس با تمام این طلا و زیورش از تخت به زمین افتاد و مرد. (نه اینکه حضرت می‌خواستند ایشان را خجالت بدهند. ببینید شخصیت چیست و عقوبت چیست؟)

روی دست و پای حضرت زهرا (علیها السلام) افتادند که زهرا جان! همه‌اش عزا شد. بعد جبرئیل نازل شد و گفت: یا زهرا! همین که بخواهی این شخص زنده شود، زنده می‌شود. حضرت اشاره‌ای کرد و فوراً زنده شد. صدها یهودی آنجا مسلمان شدند. ببینید حضرت زهرا (علیها السلام) با چه چیزی آنجا رفته است؟ با ولایت رفته، با یک دنیا معنویت رفته. تمام این‌ها را جاذبه قرار داد.

چرا اینقدر شوهرت را اذیت می‌کنی که این بنده خدا، یا دارد یا ندارد، به زحمت بیفتد که یک چیزی برای تو بگیرد؟ شخصیت داشته باش! من دو مرتبه تکرار می‌کنم: شخصیت به یک خانه بزرگ و دارایی نیست، شخصیت این است که شما ولایت داشته باشید. شخصیت به این است که **مطیع** باشی. تکامل این است.

تکامل واقعی به تقواست

ما همه‌اش می‌رویم در تکامل خارجی‌ها. اصلاً تکامل خارجی‌ها به غیر تکامل ماست. اینها اگر کشتی درست کنند، رادیو درست کنند، تلویزیون درست کنند، ماشین اینجوری درست کنند، به همدیگر می‌نازند که ایشان، اینجور است، ایشان اینجور. این مال بی‌دین‌هاست. اما خدا چه می‌گوید؟

من یک جمله دیگر بگویم که شما بدانید این‌ها (عمر و ابابکر) چقدر خبیثند. خبیث همه‌اش نیش می‌زند. بیشتر ما هم اینجور هستیم. ما یک خبثت درونمان است.

خدای تبارک و تعالی به سلمان، سلام رساند. یک سلمانی که ایرانی است، بچه اطراف شیراز است، ببینید به کجا رسید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت» عده‌ای بودند از جمله عمر و ابابکر که بخلشان آمد. در مسجد نشسته بودند. گفتند: چه کنیم که سلمان را خجالت بدهیم؟ گفتند: سلمان، پدرش ایرانی است، چیزی هم نداشته است. در زمان قدیم پدرش مشرک بوده، بیاییم خجالتش بدهیم. بنا کردند از پدرهایشان گفتند. عمر گفت: پدر من، خطاب بوده، خطاب به معنی شتردار مکه بوده، دیگری گفت: پدر من ابوقحافه، کلیددار خانه خدا بوده. از این حرفها. یک دفعه به سلمان گفتند: تو هم پدرت را معرفی کن. گفت: من در سابق مشرک بودم و به دست پیامبر مسلمان شدم. الان اول موحدم.

فوراً جبرئیل نازل شد. یا محمد! این‌ها چه می‌گویند که دارند پدرهایشان را به رخ سلمان یا به رخ دیگری می‌کشند؟ «إِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اتِّقَاکُمْ» هر که تقوایش بیشتر است، در نزد من عزیزتر است. همیشه این‌ها توسری‌خور بودند. همیشه این‌ها کنف بودند؛ اما اینقدر پر رو بودند که خودشان را از دست نمی‌دادند. فوراً این آیه نازل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود چه می‌گفتید؟ سلمان گفت: یا رسول الله! این‌ها دور من آمدند و گفتند بیایید از پدرانمان بگوییم.

حالا تو چه می‌خواهی بگویی که من خانه‌ام اینجور است، من طلایم اینجور است، سرمایه‌ام اینجور است؟ آیا دین داری؟ آیا ولایت داری؟ آیا دست‌دهنده داری؟ آیا **مطیع** هستی. آیا خدا را **اطاعت** می‌کنی؟ این حرفها چیست که شما می‌زنید؟

من از دوستی که ادعای دوستی امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کند، ادعای دوستی حضرت زهرا (علیها السلام) می‌کند انتظار ندارم در این رویه باشد. این رویه خیلی خطرناک است. «ان اکر مکم عند الله اتقاکم» تقوا باید داشته باشی. تقوا چیست؟ ولایت. باید پیرو باشیم. اگر پیرو باشی تو به جایی می‌رسی.

اصحاب امام حسین با اطاعت به جایی رسیدند که امام زمان می‌فرماید: پدر و مادرم به قربانتان

شما حسابش کن، این اصحاب امام حسین (علیه السلام) چه طور پیرو بودند؟ به کجا رسیدند؟ **مطیع** امام خودشان بودند. حالا اگر ما دستمان به امام حسین (علیه السلام) نمی‌رسد، دستمان به امام زمان خودمان که می‌رسد. تو خیال کردی خدا، امام زمان (علیه السلام) را یک جایی زندان کرده است و جای ایشان یک جای محدودی است؟ تمام کرات عالم در نظر امام زمان (علیه السلام) است. خدا امام زمان (علیه السلام) را طوری خلق کرده که تمام کرات عالم مد نظرش است. چرا ما

نباید امام زمان خود را ببینیم؟ چون، نسخه نیستیم.

من یک دوستی داشتم. یک خانه‌ای داشت. اختلافی به هم زد و خانه زمینش عوضی بود. همه‌اش امام زمان، امام زمان کرد. بعد گفت: امام زمان! چرا جواب من را نمی‌دهی؟ حضرت به صورت شبهی به او فرموده بود: من دارم دعا می‌کنم خدا مَحبت دنیا را از دل شما بیرون ببرد، بعد، من پیش شما بیایم. بین امام زمان (علیه السلام) دارد دعا می‌کند که این مهر دنیا را از دلت بیرون کند. تو سرتا پایت دنیا است. سر تا پای تو، دشمن مادرش زهرا (علیها السلام) است. چطور تو را بپذیرد؟

من قضیه آقا امام حسین (علیه السلام) را می‌گویم که شما بدانید آدم می‌تواند به چه جایی برسد. امام حسین (علیه السلام) از اول به اصحابش گفت، کشته می‌شوید. خدعه بازی نبود؛ مثل بعضی‌ها که می‌گویند: ما به کجا می‌رسیم. نه! به زهیر گفت: ما کشته می‌شویم. اگر می‌خواهی بیایی بیا. گفت: به دیده منت دارم.

قضایای زهیر این بود: ایشان از مدینه به کوفه می‌آمد. به هوای اینکه زدها قافله او را نزنند، یک جا که قافله امام حسین (علیه السلام) چادر می‌زد، او هم چادر می‌زد. یک وقت امام حسین (علیه السلام) پی او روانه کرد. داشت ناهار می‌خورد. یک دفعه چنده‌اش گرفت. زنش گفت: زهیر چه شد؟ پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. برو بین چه می‌گویدی؟ گفت: چشم. (آدم باید اینجور به حرف زنش برود؛ نه اینکه موارد خلاف شرع به حرفش برود.) پاشد آمد. گفت: ای پسر پیامبر! چه می‌گویی؟ گفت: زهیر! ما داریم می‌رویم کربلا و کشته می‌شویم. اگر طرف ما بیایی، من قول بهشت می‌دهم. گفت: به دیده منت. اجازه بده من بروم به زعم بگویم. ایشان یا برگردد، یا هر جور دلش می‌خواهد عمل کند. پیش زنش آمد. زنش گفت: زهیر! من تو را حسینی کردم. مرا ببر پیش حضرت (علیه السلام) که مادرش زهرا (علیها السلام) از من شفاعت کند. او هم آمد. امام (علیه السلام) فرمود: من قول می‌دهم که مادرم زهرا (علیها السلام) تو را شفاعت کند، من خودم تو را شفاعت می‌کنم.

حالا زهیر آمد. امام زمان خودش را اطاعت کرده است. من همه‌اش حرفم در اطاعت است. عبادت، ذوق اطاعت است. اگر شما اطاعت کردی، عبادتت فایده دارد. خدا لعنت کند عمر را، گفت: عبادت کنید. تا حتی گفت: نمازهای نافله را به جماعت بخوانید. همه‌اش در عبادت بود، توی اطاعت نبود. ما هم که اطاعت نمی‌کنیم پیرو همان هستیم؛ یعنی آن قانون را قبول داریم. ما باید این را از کله‌مان بیرون کنیم. همه‌اش بدو نماز شب، ذکر، ورد، یک وقت خیال نکنید بگویم این عبادتها را نکنید. عبادت کنید؛ اما عبادت با اطاعت.

حالا من این حرف را می‌زنم که روشن شوید. این‌ها و اصحاب آقا امام حسین (علیه السلام) دنبال امام حسین (علیه السلام) آمدند. اول خیلی زیاد بودند و بیعت کردند.

امام حسین (علیه السلام) در شب عاشورا گفت: ای اصحاب من! من بیعت را از دوش شما برداشتم، هر که می‌خواهد برود. مردم فوج فوج رفتند، تا اینکه عده معدودی ماندند. خودتان بهتر از من می‌دانید. حالا امام فرمود: عباس جان! تو هم اگر می‌خواهی بروی، دست خواهرت را بگیر و برو. گفت: برادر! من نمی‌خواهم مدینه را بی‌تو ببینم. من جانم، دینم، فدای توست. تو امام زمان من هستی. تو جان من هستی، تو دین من هستی، من کجا بروم؟ هر کدام بلند شدند. بعضی‌ها گفتند: هفتاد دفعه کشته شویم و زنده شویم، باز جانمان را فدایت می‌کنیم. یکی دیگر گفت: حسین جان! گرگهای بیابان ما را بخورد، اگر دست از تو برداریم. حالا که اطاعت کردند، یک دفعه امام حسین (علیه السلام) امر کرد نگاه کنند. نگاه کردند دیدند هر نفری یک حوریه دارد که این‌ها را دعوت می‌کند. باز هم این‌ها قانع نبودند. باز سر به زیر انداختند. امام حسین (علیه السلام) دید این‌ها خیلی خوشحال نشدند. گفتند: حسین جان! ما تو را می‌خواهیم. آقا امام حسین (علیه السلام) یک نظری کرد، دیدند امام حسین (علیه السلام) جلو است، این‌ها هم پشت سر امام حسین (علیه السلام) هستند. بین! این‌ها به کجا رسیدند؟

فلان آقا، یا فلان مجتهد یا فلانی می‌خواهد امام زمان (علیه السلام) را ببیند. آرزو دارد ببیند. اگر یک دفعه هم دید، برای او یک دکانی می‌شود که فلانی، امام زمانی است. فلانی، عالم رؤیا را سیر کرده است. برای آدم یک دکانی می‌شود؛ یعنی ما طاقت نداریم. من شما را دارم به بالاتر از این حرف دعوت می‌کنم. حالا آقا امام زمان (علیه السلام) درباره اصحاب جدش

که **مطیع** جدش بودند چه می‌گوید؟ می‌گوید: «السلام علیک یا **مطیع** لله و لرسوله. العبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت!

بابا! بیایید اینجور بشوید. شما اگر **مطیع** خدا بشوید، آقا امام زمان (علیه السلام) اینطور دارد می‌گوید. امام زمان (علیه السلام) به یک غلام سیاه حبشی که از جنگل آمده می‌گوید: پدر و مادرم به قربانت! بیایید رشد کنید. واللّه! رشد، دنیا نیست. به دینم قسم! رشد، دنیا نیست. به دنیا پشت پا بزنید. دنیا طوری است که بیشتر از آن قدری که آدم امورش بگذرد و دستش جلوی مردم دراز نشود، وزر و وبال است.

حالا ببین امام زمان (علیه السلام) درباره این‌ها چه می‌گوید؟ این‌ها به کجا رسیدند؟ آیا به غیر از این است که این‌ها **مطیع** بودند؟ آیا به غیر از این است که **مطیع** امام زمانشان بودند؟ بیایید ما هم **مطیع** امام زمانمان بشویم. بیایید ما هم آن طور شویم.

جابر بن عبدالله انصاری وقتی سر قبر آقا امام حسین (علیه السلام) آمد، یک قدری فریاد کشید: حسین جان! من با شهدای تو شریکم. عطیه می‌گوید: جابر! چه می‌گویی؟ این‌ها دستانشان جدا شده، سرهایشان جدا شده، جابر می‌گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم: کسی که به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است.

جابر گفت: من به عمل این‌ها راضی بودم پس من جزء این قومم. حالا ما باید بفهمیم، یک قدری اندیشه داشته باشیم. به عمل هر قومی راضی نباشیم. اگر به عمل یک قوم ظالم راضی بودید، جزء آن هستی. اگر من می‌گویم که این قدر این طرف و آن طرف زن برای این است. یک قدری اندیشه داشته باش. بیا به عمل قوم امام حسین (علیه السلام) راضی باش. بیا ما جزء شهدا باشیم. چرا ما اینطوری هستیم؟

انسان با اطاعت به جایی می‌رسد که دیدنش، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم را دارد

روایت داریم که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: من قرآن را برای متقی نازل کردم. اگر متقی است، چرا قرآن برایش نازل می‌شود؟ بین ما و علمایمان کسانی هستند که یک قدری اندیشه ندارند. خیال می‌کنند خدا قرآن را نازل کرد که من گنهکار را هدایت کند. خدا می‌گوید: قرآن را برای متقی نازل کردیم. این گیج‌کننده است. متقی که خودش متقی است. چرا؟ چون متقی، قرآن را قبول دارد، متقی، قرآن را **اطاعت** می‌کند. کس دیگری که نمی‌کند. پس می‌گوید من قرآن را برای متقی نازل کردم.

حالا که حرف آقا امام زمان (علیه السلام) شد. من یک قدری این حرف را شرح دهم که یک قدری بهتر بفهمیم. (من خودم هم می‌خواهم بهتر بفهمم. من خواهشمندم اگر کسی نوار را گوش می‌دهد اگر عللی، خللی، دارد بیاید به خود من بگوید. بیایید به من بگویید من کم و زیاد رفعمش را بکنم.) آقا امام زمان (علیه السلام)، به ما چه می‌گوید؟ ما باید قدری **مطیع** باشیم. اگر **مطیع** امام حسین (علیه السلام) در آن زمان نباشیم، بیاییم **مطیع** آقا امام زمان (علیه السلام) شویم. آقا امام زمان (علیه السلام)، آمادگی دارد. می‌فرماید: من دارم دعا می‌کنم که دنیا از دل شما بیرون برود، من بیایم شما را بپذیرم. پس معلوم می‌شود عیب از ماست. معلوم می‌شود اگر ما عیب نداشته باشیم، آقا امام زمان (علیه السلام) ما را می‌پذیرد. چرا ما اینجوری شدیم؟ چرا ما اینجوری هستیم؟

شخصی خدمت حضرت آمد، می‌گوید: یابن رسول الله! من دلم می‌خواهد شما را زیارت کنم. عربی هستم، یک قدری وضعم ناجور است. سخته است. امام فرمود: آیا می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ می‌گوید: از این بهتر چه؟ فرمود: در آن اطراف، ملاقات یکی از دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) برو.

ببین! چقدر این‌ها ما را به مقام رساندند؟ اما آیا من هم دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم؟ من چه دوستی دارم؟ من دوستی دنیا دارم. او، مهر دوازده امام، چهارده معصوم در دلش است، این شخص می‌رود آن نور را زیارت می‌کند. بشر به جایی می‌رسد که دیدنش، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم را دارد.

بابا! بیایید این‌طور بشویم که خدا برای دیدن شما، ثواب دوازده امام چهارده معصوم را بدهد. این فرمایش آقا امام صادق (علیه السلام) است.

نگاه به روی ظلمه باعث غضب خدا می‌شود

از آن طرف هم می‌گوید: یک نگاه، به روی ظلمه بکنی، خدای تبارک و تعالی از دست ما خشن می‌شود. من روایتش را بگویم که شما قبول کنید. حضرت موسی یک دوستی داشت. وقتی موسی به مسافرت رفته بود، این دوستش مرده بود. چشمهایش را یا کلاغ یا حیوانی خورده بود، ساق پایش را هم قدری خورده بود. موسی وقتی آمد گفت: خدایا مگر این مؤمن نبود؟ خدا فرمود: بله. گفت: پس چرا او را حفظ نکردی؟ (موسی قدری غیور بود. این عیب نیست. قدری اندیشه داشت، می‌خواست بهتر بفهمد. چون فرق انبیاء با ائمه طاهرین این است: خدای تبارک و تعالی تمام علوم را به امام زمان (علیه السلام) داده است. امام، کسری ندارد. تمام علوم را به این دوازده امام، چهارده معصوم داده است. به غیر از پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم)، سایر انبیاء باید یا به ایشان وحی یا ندایی برسد، یا خوابی ببینند. چون که آن‌ها منتظر امرند. اما تمام علوم در قلب و سینه آقا امام زمان (علیه السلام) است. پس این را بدانید. اگر من این صحبت را می‌کنم اینجوری است.) خدا می‌فرماید: این شخص به خاطر شفاعت یک مؤمن در خانه یک ظلمه رفت. اگر بخواهد به لقای من برسد، پا و چشمش باید سزایش را ببیند.

دنیا، پدر و مادر اهل دنیا است

یک روایتی الان یادم آمد، این روایت جالب است. خدا لعنت کند دشمنان دین را. خدا لعنت کند بنی عباس را. بنی عباس آمدند هیاهو کردند، بیایید امام حسین (علیه السلام) را کشتند. مردم همه کمک کردند. آمدند خلافت را گرفتند. این‌ها از بنی امیه بدتر بودند. بنی عباس تمام ائمه ما را کشتند. این‌ها پسر عمو بودند.

شما ببینید مهر دنیا به کجا می‌رسد؟ امام خودش را می‌کشد. این یک چیزی تعجبی نیست. اگر کسی با شما بد شد، یا فحشی به شما داد یا یک توهین به شما کرد. شما اگر اندیشه داشته باشی، از او توقع نداری. شخص به جایی می‌رسد که برای دنیا، امام خودش را می‌کشد. پسر عموی خودش را می‌کشد. مگر امام رضا را نکشتند؟ مگر موسی بن جعفر را نکشتند؟ خود امام حسین (علیه السلام) را به خاطر دنیا کشتند. اگر یک توهینی به شما شد، شما نمی‌خواهد خیلی ناراحت شوید. این‌ها از برای دنیا اینجوری می‌کنند. دنیا، پدر و مادر اهل دنیا است. او را دوست دارد. شما آمدید می‌گویید من پدر و مادرم را دوست نداشته باشم؟ این پدر و مادر من است. چرا دوستش نداشته باشم؟ من دوستش دارم. پدر من است، مادر من است.

روایت داریم. (من بی‌روایت حرف نمی‌زنم) می‌فرماید: دنیا، پدر و مادرش است. خب، پدر و مادرش را دوست دارد؛ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: دنیا پیش پسر ابوطالب، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. او می‌داند دنیا، چه دنیایی است. در جایی دیگری داریم که می‌فرماید: «حب الدنيا، رأس کل خطیئة» دنیا، کلید همه گناهان است.

چه چیزی می‌گویند؟ درست می‌گویند. همه‌اش دارد به تو هشدار می‌دهد. می‌گوید: اهل دنیا نشو. ما اصلاً گوش نمی‌دهیم. داریم راه خودمان را می‌رویم. فردای قیامت هم می‌شود می‌بینیم که اینطور نبوده و ما مطیع نبودیم.

بیاییم مثل سلمان و اباذر شویم

شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) می‌آید و عرض می‌کند: یابن رسول الله! من می‌خواهم ایمانم را به شما ارائه بدهم. می‌گوید: اگر اناری از درخت بچینم و شما بگویید نصفش حلال است، نصفش حرام است، نصف حرام را دور می‌ریزم، حلال را می‌خورم. حضرت می‌فرماید: همین است. ما باید اینطور مطیع باشیم. چرا سلمان «سلمان منا اهل البیت» شد؟ ما باید اندیشه داشته باشیم. از چه راهی رفت؟ از چه دری رفت؟ ما از همان در برویم. امیرالمؤمنین (علیه

السلام) دارد می‌رود، سلمان پایش را جای پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گذارد. می‌گوید می‌خواهم پایش را جای پایش بگذارم. اینقدر مطیع است. به کجا می‌رسد؟ پیامبر می‌فرماید: «سلمان منا اهل البيت» تو هم بیا سلمان بشو.

ائمه، خودشان گفتند ما نمی‌شوید. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: شما ما نمی‌شوید. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: شما ما نمی‌شوید؛ اما سلمان که می‌توانیم بشویم. اباذر که می‌توانیم بشویم. چرا ما برای شکممان اینطور هستیم؟

عثمان قدری عسل و روغن و دو تا خبیگ برای اباذر داد. یک پولی هم توی ظرف گذاشت. به غلامش داد. این غلام هم پدر و مادر داشت. گفت: ای غلام! هر طور می‌توانی این را به اباذر قبول کن؛ یعنی طوری کن که اباذر قبول کند. اگر قبول کرد من آزادت می‌کنم. حالا این‌ها را به او داد. دختر اباذر، در را باز کرد، گرسنه بودند. به این‌ها دیگر بیت المال نمی‌دادند. (الان خدا به ما، به اصطلاح شیعه‌های مصنوعی، یک عنایتی کرده است. آن آقا دکانی دارد. آن آقا می‌رود بانک. آن آقا کار می‌کند و از کارش می‌خورد؛ یعنی ما تحت بیت المال نیستیم. بدانید! آن زمان آن‌ها تحت بیت المال بودند. هر کسی که با عمر یا ابابکر یا عثمان نبود، بیت المالش را قطع می‌کردند. بیت المالش که قطع می‌کردند، هیچ چیز نداشت. اینکه می‌گویند مقدار دو روز چیز گیرش نیامد، آمد توی کوچه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: مقدار جان! کجا بودی؟ می‌گوید: خودت می‌دانی. می‌فرماید: دلم می‌خواهد بگویی. می‌گوید: دو روز است چیزی گیر بچه‌هایم نیامده است. می‌فرماید: من یک روز است، چیزی گیر بچه‌هایم نیامده است. این را بگیر و بستان و برو. پس این‌ها تحت نظر بیت المال نبودند. بیت المال این‌ها قطع شده بود) حالا یک خبیگ عسل، یک خبیگ روغن داده، یک مقدار پول هم به غلامش داده، می‌گوید: این را ببر که قبول کند تا من تو را آزاد می‌کنم. من فدای دختر اباذر بشوم! فدای خاک کف پایش شوم! آمد و مقداری از این را خورد. اباذر آمده، می‌گوید: دختر جان! این چیست؟ می‌گوید: عسل و روغن است. می‌گوید: این را داده که دست از علی (علیه السلام) برداریم. دختر انگشت زد برگرداند. من بی‌خودی نمی‌گویم. من فدای خاک کف پایش شوم که اینقدر ولایتش محکم است. گرسنه است، ندارد؛ اما برمی‌گرداند. ما چه می‌گوییم؟ هر چه می‌کنیم، هر چه می‌زیم، درون شکم ترکیده می‌ریزیم. ما هیچ اندیشه نداریم. حلال شد؟ حرام شد؟ دروغ شد؟ درون شکممان می‌ریزیم. حالا می‌گوید: اباذر جان! اگر قبول کنی، من آزاد می‌شوم. می‌گوید: تو آزاد می‌شوی؛ ولی من بنده می‌شوم. برو به او بده، بگو این‌ها مال مردم است. قبول نکرد.

چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ دور ما را دنیا گرفته است، هوا گرفته، هوس گرفته، عشق و محبت دنیا و زن و بچه، اینقدر ما را احاطه کرده که توی این فکرها نمی‌رویم.

سابق یک کاروان سرا بود به نام کاروان سرای بزرها (توی خیابان آذر است. حالا هم هست). تجار اینجا می‌آمدند. مردم قم، (قم که به این بزرگی نبود) جمع می‌شدند. یکی می‌گفت: شما می‌روید، قدری برای ما اُرمک بیاور. دیگری می‌گفت: مثلاً چلووار بیاور. دیگری می‌گفت: مثلاً گاواردین بیاور. این‌ها را می‌نوشتند به تجار می‌دادند. آن تاجر وقتی می‌آمد، آن را که گفته بود اُرمک بیاور، یک مقدار نخ آورده بود، آنکه گفته بود پارچه گاواردین بیاور، یک مقدار پشم آورده، آنکه گفته بود چلووار بیاور، یک ذره پنبه آورده بود. ما مانند این هستیم. والله! ما قیامت وقتی برویم، می‌بینیم آنجا عوضی بردیم. آن چیزی را که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواهد ما نیاوردیم. ما آنجا خیلی رسوایییم. هر چیزی را خدا و امام زمان (علیه السلام) به ما دستور داده، نبردییم.

امام حسین هم در صحرای کربلا، در حال اطاعت خداست

قربانتان شوم! فدایتان شوم! بیایید یک ذره اندیشه داشته باشید. والله! من دارم مانند امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گویم. بدانید! اگر می‌خواهید گریه کنید، گریه برای توهین به امام حسین (علیه السلام) نکنید. این گریه‌ها گریه نیست که ما می‌کنیم. ما امام حسین (علیه السلام) را یک آدم غریب می‌دانیم، من نمی‌گویم تو ولایت نداری که جسارت بشود؛ اما در باطن من، این ولایت نیست که تو داری.

امام حسین (علیه السلام) دارد هل من ناصر می‌گوید. می‌بیند همه آن طرف رفتند و دارند جهنمی می‌شوند. می‌فرماید: یکی بیاید من را یاری دهد. دارد یکی را از جهنم نجات می‌دهد. اگر امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید، این را

می‌گوید. تمام ممکنات در اختیار امام زمان (علیه السلام) است. تمام ممکنات، امر ایشان را باید اطاعت کند. امام حسین (علیه السلام) غریب نبوده است. هر کس می‌گوید امام حسین (علیه السلام) غریب است نفهمیده است. امام حسین (علیه السلام) قوی است. غریب، توی بدبخت هستی که ولایتت سست است. آقا امام حسین (علیه السلام) آمده مردم را به تکامل برساند و قرآن را پیاده کند.

امام حسین (علیه السلام) وقتی صحرای کربلا آمد چه کار کرد؟ دوازده فرسخ زمین را خرید. ببین! خود امام حسین (علیه السلام) دارد اطاعت می‌کند. آمدند گفتند: حسین جان! این زمین قابل ندارد. گفت: این زمین در معرض تاخت و تاز اسبها قرار می‌گیرد و به آن آسیب می‌رسد. سراغ صاحب زمین را گرفت تا آمد و از او خرید. ببینید امام حسین (علیه السلام)، چه طور دارد اطاعت خدا را می‌کند؟ ما هم باید اینجور اطاعت خدا را بکنیم. ما هم باید اطاعت امام زمان خودمان را بکنیم. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) اینجور است.

خب، اگر اطاعت کردی، به جایی مرسی. اگر اطاعت نکردی، به کجا مرسی؟ ما باید بفهمیم که این‌ها چه کار کردند؟ چه جور هستند؟ بین این زمینی که می‌خواهی بروی بخری، مال کیست؟ چه جوری است؟ ابعادش را به دست بیاور، نه اینکه زمینی را که مجهول المالک باشد یا مال بچه یتیم باشد بخری.

یک نفر بود، با من سلام و علیکی داشت. معرفت توی این فکرها، یک دفعه معرفت یک آب انبار می‌خرد. زمینهای به این صورت را می‌خرد. والله! خیلی مال به هم زد. یک دفعه جان به مرگ شد. آخر مال جمع کردن برای ما چه فایده دارد. مال جمع کردن درست است؛ اما خوردنش حساب است، مسئولیتش حساب است. چرا ما فکر مسئولیت یک کاری را نمی‌کنیم؟ آمد و صبح مُردی. چه طور جواب خدا را می‌دهی؟ چه چیزی به خدا می‌گویی؟

خدا می‌داند! به دینم قسم! من یک پاره وقتها می‌گویم: خدایا! اگر من را آنجا ببری و به من بگویی چه چیزی آوردی، می‌گویم امیدواری به تو را آوردم. من، هیچ چیز توی دستم نیست. فقط می‌گویم: خدایا! امیدواری به تو را آوردم. من که دارم حرف می‌زنم، خودم، بدبخت‌تر از شما هستم. این را شما بدانید. نه اینکه من بخواهم طوری بگویم که از شما بهترم. والله! به دینم راست می‌گویم. می‌گویم خدایا! ما امیدواری به سوی تو آوردیم. من هیچ چیز ندارم. آخر، من در مقابل خدا چه بگویم؟ من چه اطاعتی کردم؟ من چه چیزی بگویم؟ هر چه گفته بکن، که نکردیم. هر چه گفته نکن، کردیم.

زیارت، با اطاعت و معرفت صحیح است

خدا پیامرزد حاج شیخ عباس تهرانی را. من چندین سال خدمت ایشان بودم. من خیلی دلم می‌خواست بروم کربلا. اینقدر دلم می‌خواست بروم که اصلاً برای زیارت امام حسین (علیه السلام) دیوانه شده بودم. واقعاً دیوانه شده بودم. من تقریباً یک پسر داشتم که شش ماهه بود. شش ماه بود که ما بچه‌دار شده بودیم. شاید یک سال بود که زن آورده بودیم. آدم که یک سال است زن آورده، زن به او علاقه دارد، او هم علاقه دارد. من از بس به هوا و به طاق نگاه می‌کردم زنم گفت: پاشو برو، تو دیوانه می‌شوی. حاج شیخ عباس یک روز به من گفت: حسین! گفتم: بله، آقا. گفت: تو کربلا می‌روی، اما ایشان یک مثالی می‌زد. می‌گفت: امام حسین (علیه السلام) برای شما یک نامه داده که اینطور بکن، اینطور بکن. تو نامه‌اش را دور انداخته‌ای، می‌خواهی دور قبرش بگردی. آیا این درست است؟ می‌گفت: زیارت با معرفت خوب است. اگر آدم با معرفت برود؛ یعنی امام زمان خودش را اطاعت کرده باشد، زیارت خوب است.

شما هر سال کجا عمره و مکه می‌روی؟ تو ببین چه پولی داری؟ چه پولی جمع کردی؟ خب، یک دفعه رفتی مکه، دو دفعه رفتی مکه، بس است. تو ببین! خواهرت، بنده خدا، آه ندارد. خب، به او بده. تو برادرت نمی‌تواند زن بگیرد. برایش زن بگیر.

یکی است که خیلی ثروتمند بود، بس که زمین و چیز داشت. خانه‌ای داشت، این خانه شاید پانصد تومان می‌ارزید. یک بچه خواهر داشت. بچه‌ها جمع شدند و گفتند: این را بده به او. ما می‌خواهیم برایش زن بگیریم. گفت: مال زنم است. خدا می‌داند این شخص، چقدر زمین داشت. حالا یک قدر زمین‌هایش را گرفتند. سخته کرده و توی خانه افتاده است. بابا! اگر به او می‌دادی که سخته نمی‌کردی. اگر به او می‌دادی که آن‌ها نمی‌آمدند زمینت را آنجور بگیرند. من نمی‌گویم زمین و

این‌ها را گرفتند خوب است یا بد. من عقل این حرفها را ندارم. به این کارها هم کار ندارم؛ اما می‌خواهم بگویم ما خودمان تقصیر داریم. تو هر سال پا می‌شوی بروی مکه چه کار کنی؟ چه پولی مکه می‌بری؟ مگر باید آنجا آمرزیده شوی؟

خدا آقای نجفی را رحمت کند، خدا درجه‌اش عالی است، متعالی کند. یکی از اهل علم با من رفیق است. هر سال مکه می‌رفت. گفت: حسین! امسال که ما رفتیم پیش ایشان، به من گفت حجاج! کجا می‌خواهی بروی؟ این شخص تکانی خورده بود. البته تکانش تا در خانه بود. دوباره هم رفت. این مرد عالم دارد به تو حالی می‌کند. حجاج بن یوسف اینقدر مکه رفت که به او حجاج گفتند. خدا لعنتش کند. آنوقت یک زندان درست کرده بود که طاق نداشت. هر که بمیرد یا هر کاری کند آنجا باشد. این چه مکه‌ای است که او دارد می‌رود؟

اگر به عمل قومی راضی شدید، جزء آن قوم هستید

من یک مثالی بزنم. خوب است بدانیم که ما چقدر مسئولیم. یک نفر گویا به نام عبدالله جمال بود. شترهایش را به هارون الرشید می‌داد. موسی بن جعفر گفت: جمال! آیا تو شترهایت را به هارون الرشید می‌دهی؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من شترهایم را که برای معصیت نمی‌دهم. او مکه می‌رود. امام فرمود: آیا تو راضی هستی، هارون برگردد و شترها و پول اجاره‌اش را به تو بدهد. گفت: بله. فرمود: این شخص، هر چه گناه بکند، تو هم شریکی. جمال، شترهایش را فروخت. سال دیگر هارون پایش روانه کرد. گفت: شترها را فروختم. گفت: چرا؟ گفت: پیرمرد شدم و نمی‌توانستم این‌ها را اداره کنم. گفت: نفس کس دیگری به تو خورده است.

ببینید! اگر ما بخواهیم ظالمی را تأیید کنیم، آنچه را که ظالم گناه کرده است، گردن ماست. عزیز من! بیا قدری ساکت شو. حرف بشنو. بین امام چه می‌فرماید؟ فرمود: تو شترهایت را برای مکه می‌دهی؛ اما حاضری ظالم زمین باشد. چرا ما اندیشه نداریم؟ ما باید پیرو باشیم. ما باید امر را اطاعت کنیم.

اگر در راه خدا اطاعت کنید، جزء شهدایید

دو نفر از استاد‌های دانشگاه آمدند و از من سؤال کردند. گفتند: ما اگر بخواهیم آنطور که خدا می‌گوید اشرف مخلوقات باشیم باید چگونه باشیم؟ گفتم: باید دین با ولایت داشته باشید. گفتند: آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید که دین با جهاد. گفتم: قرآن ابعاد دارد، حرف امام هم ابعاد دارد. ما باید ابعادش را بفهمیم. گفتند: ابعادش چیست؟ گفتم: اگر آقا امام حسین (علیه السلام) جهاد می‌گوید، درست است. پس آیا این است که تو یک شمشیر درست کنی و اگر جنگی پیش آمد یا آقا امام زمان (علیه السلام) آمد بروی؟ نه. گفتند: پس چیست؟ گفتم: می‌گوید شما حاجت برادر مؤمن را برآوری، انگار که در راه خدا جهاد کردی. شخصی آمد خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا رسول الله! من می‌خواهم جنگ ببایم. از اصحاب صغه هم هستم؛ یعنی زن و بچه‌ای ندارم. یک مادر دارم که به من می‌گوید پیشش باشم. حضرت فرمود: فلانی! اگر نیم ساعت با مادرت بیتوته کنی، خدا ثواب هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد. به این‌ها گفتم: اگر امام حسین (علیه السلام) می‌گوید، این است که اگر شاریت عرق کند، جزء شهدایی. اگر در راه خدا اطاعت کنی، جزء شهدایی. این استاد‌های دانشگاه خیلی خوششان آمد. گفتند: توی دانشگاه از این حرفها نیست.

ما باید قدری اندیشه داشته باشیم. اگر آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید درست می‌گوید. ما باید یک قدری فکر کنیم، اطاعت کنیم. چرا می‌گوید یک ساعت فکر کنی، خدا ثواب هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد؟ حرف من این است. این‌ها دارند اطاعت می‌کنند. خدا گفته این کار را بکن، می‌کند، خدا گفته پدر را نوازش کن، اطاعت کن، می‌کند. خدا گفته صله رحم کن، می‌کند. مگر ما می‌خواهیم چقدر در دنیا بمانیم. ما خیلی بمانیم هفتاد سال، به قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: امت من میان شصت و هفتاد سال عمر دارند. همین است دیگر. اما می‌گوید: ثواب هفتاد سال عبادت را به تو می‌دهد. یک ذره کنار مادر پیرت. پدر پیرت، یا یک دوستی که داری، بنشین.

حضرت می‌فرماید: به مکه نگاه کنی، به قرآن نگاه کنی، به صورت یک مؤمن نگاه بکنی، ثواب دارد. یک مؤمن را همراه

قرآن می‌آورد. اگر ما در طایفه‌مان یک نفر از اولیاء خدا باشد، ولی ندار باشد و مجلسی داشته باشیم، او را دعوت نمی‌کنیم. می‌گوییم آبرویمان را می‌ریزد. آبرو چیست؟ آیا آبرو لباسهای او است؟ پس من اگر اطاعت می‌گویم، اطاعت این است. تو باید این بنده خدا را احترام کنی. خدا گفته احترامش کن.

ابراهیم با اطاعت، خلیل خدا شد

چرا حضرت ابراهیم خلیل خدا شد؟ جبرئیل نازل شده و می‌گوید: یا ابراهیم! یکی از مخلوقین خدا، خلیل خدا شد. حضرت ابراهیم گفت: این مخلوق کیست که من بروم و نوکرش شوم؟ ببین! می‌گوید من نوکرش شوم. همیشه ما می‌خواهیم به مال و به دنیا برای مردم آقایی کنیم. حالا چرا حضرت ابراهیم می‌خواهد نوکر شود؟ وقتی جبرئیل گفت که این خلیل خداست، من که ابراهیم هستم می‌خواهم بروم نوکر بنده خدا شوم. ببین! چقدر دارد اطاعت می‌کند؟ آن وقت خلیل خدا می‌شود. این خلیل خدا شدن برای چیست؟ برای این است که ایشان دارد اطاعت امر می‌کند.

اگر من می‌گویم اطاعت، همین است. اطاعت همین است که ما ارزش داشته باشیم. ما داریم خیلی عوضی می‌رویم. به خیالمان اطاعت، روضه است، یا اطاعت، نماز شب است. این‌ها اطاعت نیست، این‌ها عبادت است. بشر با اطاعت به جایی می‌رسد. اگر اطاعت کردی، به جایی می‌رسی. برای اطاعت باید یک اندازه هوا و هوست کنار برود. تا آن وقت که این هوا و هوس ما را احاطه کرده است برای ما قدری اطاعت کردن مشکل است. حالا خدا می‌گوید اطاعت. (من چند دفعه گفتم. اینکه دوباره تکرار می‌کنم به این خاطر است که هر دفعه یک حرفی به گوشتان خورد، دوباره بخورد، مثل یک زنگی است که بخورد. وگرنه می‌دانم این را گفتم. تکرار من این است که اگر گوش دادید، دوباره هم اطاعت به گوشتان بخورد، سه باره بخورد تا شما به جایی برسید.)

عیسی با اطاعت، صاحب اعجاز شد

اگر شما اطاعت کردید، به جایی می‌رسید. به کجا می‌رسید؟ من یک دوستی دارم امروز قضیه حضرت عیسی را برای ایشان گفتم. هوا ناجور شد و حضرت عیسی خانه یک زنی آمد. دید هیچ چیز ندارد و این‌ها خیلی ناراحتند. می‌گوید: چرا ناراحتید؟ می‌گوید: من مشکلی دارم. مشکل من این است که پسر من، دختر سلطان را مافوق این عمارت دیده است. ایشان مریض شده است. گفت: انشاء الله درست می‌شود. گفت: فلانی! تو دیگر ما را مسخره نکن. چه چیزی درست می‌شود؟ کی ما می‌توانیم به دختر سلطان دسترسی داشته باشیم؟ صبح، حضرت عیسی یک مشتی ریگ را در دامان این ریخت و برد. پسر به سلطان گفت: من دختر تو را می‌خواهم. (همه را ولایت به این‌ها نظر کرده است) دو مرتبه ایشان گفت: یک رنگ دیگر بیاور. آورد. خلاصه آمدند و لباسهای او را عوض کردند و دختر را عقد کردند و به او دادند. پسر وقتی می‌خواست توی حمله برود، به حضرت عیسی گفت پس چرا خودت همچنین هستی؟ گفت: ما به جای دیگر اعتقاد داریم. ما از دنیای شما بیزاریم. حضرت زهرا (علیها السلام) هم همین جمله را می‌گوید. می‌گوید: من از دنیای شما بیزارم. حضرت عیسی هم همان حرف حضرت زهرا را زد. بعد از آن، پسر گفت: پس من هم دنبال تو می‌آیم.

یا علی